

گفته است که برضا رضی الله عنه در آمدم و یک کلمه از عزی نبی درستم
بروی بگفت بسند سلام گفتم وی همان لغت جواب داد بعد از آن
از وی سوالات کردم بزبان سندی وی از سده همان زبان جواب
داد چون بیرون می آمدم گفتم بزبان عزی نبی دائم دعا کنی یا نه
بگفت و ایضا نستان آن ملهم کرد دست مبارک بر لبهای من مالید و ایضا
بزبان عزی سخن گفتن آغاز کردم **وازان جمله آنست** که در یک
گفته است که عزیمت حج کردم جار برین برای من و فرقی بلیه ترتیب داده بودم
در آن احوال بدم چون وقت احوال رسیدم در خاطر دغدغه پیدا
شد که احوال در تقرب بلیه جایز است یا نه ترک آن کردم و خانه
دیگر پر شدیم چون بگم رسیدیم بسوی رضی الله عنه کتابی کردم
و سر آمد آن چیز تا بوی فرستادم و فراموش کردم که در آنجا از وی
سوال کنم که احوال در تقرب بلیه جایز است یا نه با وجود آنکه
در خاطر درستم چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب بکتب
آورد و در آن آن نوشته که بیج با کتبت اگر محرم خانه بلیه
وازان جمله آنست که دیگری گفته است که روزی بارضا
رضی الله عنه در حایلی بودم و با وی سخنی گفتم تا گاه عصفور
آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و با کدی کرد و اضطراب
می نمود رضی الله عنه فرمود که این عصفوری دانی پی که بر کتبت
و رسد له و این رسوله اعلم فرمود که کسی که بیک درین خانه ماری

المجلس من انشاب

در آن روز

در آمده است وی خواهد که فرزندان من بخورد پس فرمود که بر خیز
و باین خانه در آی و آن مار را بکش بر شستم و بآن خانه در آمدم
دیدم که ماری کرد آن خانه کرد و بر بگشتم **وازان جمله آنست**
که دیگری گفته است که خاتون من حامل بود و پیش رضی الله عنه
در آمدم و گفتم دعا کن که همدای من و مرا پسری کرد آن فرمود که خاتون
تو بدو فرزند حامل است چون بر گشتم در خاطر من اتفاق کرد یکی را
عشق نام بهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی ام عمرو
چون آن فرزندان بزین آمدند یکی پس بود و دیگری دختر علی و
ام عمرو نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است
مادر من گفت که نام مادرا تم عمرو بوده است **وازان جمله آنست**
که دیگری گفته است که در خراسان از رضی الله عنه شنیدم که می
فرمود که چون مراد از مدینه طلبدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا
فرمودم که بر من بگریزند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم
برایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما دعوت
نخواهم کرد **وازان جمله آنست** که چون تا مومن بروی عرض
خلافت می کرد و وی قبول نمی کرد و این استدعا و ابانت دو ماه
برداشت آنرا چون با لطف از حد گذشت و بوعید و تمدید
انجام مید قبول کرد و در آن باب فعلی نوشت و در آخر آن ثبت
کرد که **والله اعلم بالصواب** و در آن باب فعلی نوشت و در آخر آن ثبت
کرد که **والله اعلم بالصواب** و در آن باب فعلی نوشت و در آخر آن ثبت
کرد که **والله اعلم بالصواب**